

نامه ای به هیچ کس

فصل دوم - نوزادی انسان

برای ما انسان هایی که افقی به نام مرگ و نیستی در روبرویمان قرار دارد، زندگی و مبارزه برای زنده ماندن از نخستین روزها و ثانیه های تولد آغاز میشود. برای تو که احتمالا همه سلول هاییت را تک به تک و به دست خودت ساخته ای یا میتوانی به سادگی آن ها را تعمیر یا تعویض کنی و راستش را بخواهی شاید ما تصورمان از تو با واژه ای نظیر سایبورگ تعریف شده باشد، شاید چنین اتفاقی بی مفهوم باشد.

برایت نوشتیم که بیشتر اتفاقات و وقایعی که تو در این جا خواهی یافت، احتمالا هیچ مفهوم خاصی برایت نداشته باشند. به واقع این نیاز من به نوشتن است نه نیاز تو به خواندن.

نوزادی انسان از همان لحظه آغاز با اعلام بلند احساس نیاز به مراقبت آغاز می شود. ما از نخستین ثانیه های حضورمان در عالم هستی با صدای بلند گریه می کنیم. ما نخستین تضاد زندگی را با صدای بلند اعلام می کنیم. تضاد؟ بله تضاد. حیات ما در روی سیاره ای که در زمان ما «زمین» نامیده می شده است، مملو از تضاد بود. زندگی روی زمین سخت ترین و شاق ترین و متضادترین عمل محسوب می شد. رقابت در میان گونه ها، محدودیت های منابع و کمبودهای ویژه ای که زندگی را به سمت و سوی رقابت سوق می دادند، همگی تضادهایی بودند که ما آموخته بودیم در عین فانی بودن و تمام شدن زندگی و شاید مفهوم بی مفهوم آن پیش برویم.

برای خیلی از ما حتی وجود نقطه پایان هم مفهومی به زندگی نمی بخشید. از همان لحظه آغاز زندگی، گویی مجبور و محکوم به زندگی هستی. به عنوان بخشی از خودخواهی ژنتیکی والدینت برای ادامه دادن زنجیره های ژنی شان و تداوم نسل بشریت. این خودخواهی البته رنگ و بویی به شدت عرفی- فلسفی - تاریخی و حتی مقدس به خود گرفته بود. تا همین چند دهه قبل از این که این ها را بنویسم، عدم تداوم نسل یک جرم بزرگ محسوب می شد.

میخواهم برایت جالب ترین مسائل را حکایت کنم. از نوزادی انسان برایت می گویم؛ چون معتقدم انسان ها در این چند هزار سالی که روی زمین زندگی کرده اند، هنوز اسیر دست پایه های فکری هستند که مانع بلوغ آن ها شده است. می پرسی چرا؟ برایت می نویسم.

ساده است. بیا با هم سری به نوشته ها و تفکرات عصر من بزنیم. پایه های فکری من اساسا روی چهار تعلق مهم قرار گرفته اند: خانواده، قبیله، وطن و بازگشت به ابتدای تاریخ.

همه نظام های فکری من از این چهار عنصر می گذرند. این که متعلق به کدام کوچکترین واحد زندگی هستیم. من خودم را اشرف مخلوقاتی می دانم که اتفاقا بدون حضور و احساس تعلق در جمع اجتماعی که بتوانم به آن ها "اعتماد" کنم، ضعیف و خوار و بی دفاع هستیم.

من خودم را اشرف مخلوقات می‌دانم که در دو واحد بزرگ تر همواره به دنبال تأیید شدن از سوی دیگران و تأیید کردن دیگران هستم. نسل من و انسان های نسل من و حتی عمیق ترین تفکرات جهان اطراف من بر پایه «تأییدخواهی» از دیگران پیش رفته است. ما خودمان را تا حد نابودی هم پیش می‌بریم تا دیگران ما را تأیید کنند. برای من تصور جهانی که در آن هیچ نیازی به تأیید و تکذیب دیگران نباشد، فوق العاده دشوار و سخت است.

اما بگذار برای مهم ترین مسئله و نحله فکری ام را بنویسم. من از مرگ می‌ترسم. از نیستی و عدم و این که روزی بیاید که دیگر نفس نکشم می‌ترسم. ترس من از مرگ باعث می‌شود که هرگز نخواهم وارد تاریخ شوم. تاریخ در مفهوم گذشت زمان است و همه تلاش من از ابتدای تمدن بشری بر توقف آن بوده است. از کیمیاگری و تلاش برای ساخت اکسیرهای جاودانگی تا توتم پرستی های باستان و جشن های آیین های باستانی که در آن همزمان با زنده شدن طبیعت کنتورهای تاریخ را به صفر بر می‌گردانیم.

برای من "ترس" و "ضعف" همه آن چیزهایی هستند که تفکر آفریده اند. اما برای بگویم که این ترس و ضعف باعث «قدرت» گرفتن من نشده است. زبونی و خواری صورت پنهان طرز تفکر و نوع زندگی من است. آن قدر از تأیید نشدن توسط دیگران می‌ترسم که حاضر همه زندگی ام را بدهم ولی مورد تأیید دیگران باشم. «دیده شدن به هر قیمتی» و «التماس به دیگران برای دیده شدن» خصوصیت بارز طرز فکری من است.

در دوران من حال یکی با نوشتن کتاب و سخنرانی این نیاز را برطرف کرد، یکی با وسائیل نقلیه گرانیقیمت و دیگری با ایجاد تفاوتی دیگر. هر چند این تفاوت ها گاه مذموم و گاه تقدیس هم شده باشند. به هر صورت زندگی من مملو از یک تضاد دوگانه آشکار دائمی است: ترس از دیده نشدن و ترس از دیده شدن به تنهایی. در عین حال که نمی‌توانم از دیده شدن به تنهایی و دور افتادن از جمع هم‌نوعانم که به نوعی آن ها را در گروه های مختلف ترتیب بندی کرده ام بگذرم، از دیده نشدن هم می‌ترسم.

بیا با هم سری به مراحل بزنییم که به نظر ما انسان های متمدن و پیشرفته «باستانی» حساب می‌شدند. سری به کتیبه ها و سنگ نبشته ها و قدیمی ترین آثار تمدن بشری. در کتیبه ها هر صاحب منصب و قدرتی با زبانی التماس گونه اعمال خود را تعریف و تمجید کرده است. این که از کجا آمده بوده و در زندگی اش چه کارهایی انجام داده است. تلاشی برای اعلام و دیده شدن. تلاشی برای خلاصی از مرگ و نیستی و فراموشی. و چقدر ما از این واژه می‌ترسیم.

باز هم بیا تا با هم سری به مراسمی بزنییم که برای پاسداشت شخصیت فرد در زمان مرگ برگزار می‌کنیم. به چهره هایمان دقیق نگاه کن. همگی داریم گریه می‌کنیم. همگی داریم از خوبی هایش می‌گوییم. از التماس مان برای جاودانگی اش در ابد. و خنده دارتر که تا چند هفته آینده به طور کامل فراموشش می‌کنیم.

اصلاً طوری رفتار می‌کنیم که انگار وجود نداشته است. آن اشک ها و یادها صرفاً برای تسکین خودمان است. گریه هایمان برای این است که این روز برای ما هم فرا می‌رسد.

همه افکار و فلسفه ما برای درک این موضوع بوده است. برای دفع ترس. برای فرار از این که روزی ما هم از میان دیگران خواهیم رفت. برای این که از نخستین ثانیه های تولدمان میدانیم خواهیم رفت اما نمیخواهیم.

نخستین گریه ها و داد و فریادهای ما از همین است: نمیخواهیم به پایان برسیم. برای دریافت توجه با تمام توان فریاد می زنیم. برای آن که می دانیم تک تک ثانیه های ما یک گام به سوی نیستن نزدیک تر می شویم. در واقع ما از لحظه به وجود آمدن در سرآشویی به سوی مرگ پیش می رویم. به سوی نبودن.

متأسفانه تر که باید برایت بنویسم در تمامی طول تاریخ ما علی رغم همه پیشرفت ها و ادعاهای بزرگی که داشته ایم، هنوز نتوانسته ایم از این تلقی خلاص شویم. هنوز همه فلسفه و علم ما آلوده به ترس ما از مرگ و حضورمان در این چهار محیط و تفکر پیش رفته است. ما اندیشه ورزی هایمان نوعی تأییدخواهی است، تنها ماندنمان عذاب و زندگی همراه و برای دیگران یک ارزش.

برای تو شاید همه این ها خنده دار باشد. به هر حال تو شاید از این مراحل قبلا گذشته ای یا نگذشته ای. چند هزار سال پیش مردی فرزانه هنگام نگارش داستان زندگی خویش چنین نوشت: انسان در زیر نور خورشید همواره احمق و نادان است و احمق و نادان خواهد ماند. تمامی اعمال وی برای دیگران صورت می پذیرد و می توان او را با زن و پول و وعده فریفت و به او وعده جهانی بهتر داد. انسانی که هزاران سال بعد هم بیاید، باز هم احمق خواهد بود.

برای من اما همه این سطور مفهوم دارند. برای من همه این سطور خالص ترین و عالی ترین و برترین نوع فلسفه اند. نه آن داستان خالی و خیالی که برای دلخوشی خویش می بافیم، بلکه عصاره اصیل زندگی ما: تمایل به تأیید و تمایل به توجیه نفهمی ها.

برای تو اما شاید این ها خنده دار باشند. این داستان نوزادی انسان است. نوزادی که در تمام طول زندگی اش هم همه آن تمایلات را با خودش حمل میکند. نوزادی که تا لحظه مرگ، از همان لحظه آغازین تولدش نیازمند و متمایل به دریافت توجه و تأیید است. ما این تأیید خواهی را از ابتدا تا انتهای زندگی همراه ماست. ما لزوماً نه میتوانیم از آن فرار کنیم نه میخواهیم. هر چند که به زبان و عمل هم نفی اش کنیم. آن چنان این عادت به ما چسبیده است که با نفی کردنش هم نمیتوان از شرش خلاص شد.

ما انسان ها از لحظه نوزادی و اعلام حضورمان در جهان به دنبال تأیید و توجه گشته ایم. برای ما فهم مرگ و نیستی زندگی ترسناک ترین پدیده جهان است و از همین روست که شاید میکوشیم از کیمیاگری تا جاودانگی در زبان و فکر دیگران، به این نیاز بیرونی پاسخ دهیم.

اما تو قطعا و شاید چنین نباشی. شاید تو جدا هیچ نیازی به تأیید شدن نداشته باشی. شاید تو تجلی آمال انسان های عصر من هستی. برای تو می نویسم که در دنیایت نیازمند کسب توجه نیستی. شاید برای تو نوشتن هم تقاضای جاودانگی من باشد. من این اتهام را می پذیرم. امیدوارم درک کنی که این التماس برای جاودانگی جزئی جدایی ناپذیر از وجود من است. امیدوارم بدانی که این تلقی من میلیون ها سال با من بوده است.

برای تو می نویسم.

از این که تمایلات ما از نوزادی به سمت بزرگسالی گرچه پیچیده تر و عمیق تر می شوند، اما هنوز تم و رنگ و بوی همان روزهایمان را دارند. ما انسان ها تأیید خواهیم و تنهایی را دوست نداریم.

از دوران نوزادی خود البته تصویری واضح نمیتوان داشت. در نخستین روزهای تجربه زندگی در جهان، هنوز ذهن و مغز آن قدر پیشرفت نمی کنند که بتوانم خاطره ای برایت بگویم. به واقع برایت یک نکته بسیار جالب بگویم. در دوران نوزادی و سال های اول زندگی ما آن قدر شبیه همدیگر رفتار می کنیم که رفتارهایمان به شدت قابل پیش بینی می شود. کافیهست یک بار با نوزادی روبرو شوی یا چند سالی به پرورش وی اختصاص دهی. دیگر میتوانی همه نوزادان بعد از وی را نگهداری کنی. آن قدر رفتارها شبیه هستند که گویی ذهن و مغز هنوز هیچ اثری بر رفتار ندارند. رفتار در این روزها به شدت تابع سطح غریزی است و هنوز بخش تحلیلی و تفکر به راه نیفتاده است یا هنوز دارد اطلاعات جذب می کند.

باری سال های آخر زندگی ما و سال های میانی زندگی مان هم به شدت تحت تأثیر علایق و رفتارهای نوزادی مان است. ما عاشق زنی می شویم که خطوط چهره و فورمون ها و تمام خاطرات نوزادی مان از مادرمان باشد. چه برای ما "مادر" مظهر زایش و تداوم زندگی است و ژن های خودخواهمان صورت و اندامی را بر میگزینند که در پس راهروهای عمیق ذهنی مان که هرگز هم به آن ها دسترسی نداشته ایم و نمی توانسته ایم داشته باشیم بیشترین خاطرات نوزادی را برایمان زنده کنند. تمامی احساسات و وابستگی های بعدی مان هم شاید از همین منشأ ناشی شده باشند. از برگشتن به روزهای نخست تولد و از پیشگیری مان از ورود به تاریخ و تلاش برای توقف زمان. چنان که تداوم نسل آشکارترین تلاش ما برای بازگشت به آغاز تاریخ بشری مان بوده است.

می بینی؟ برایت جالب است؟ این که همه تلاش های ما در زندگی حول یک دایره بزرگ می چرخد و هر قدر که میلیاردها کلمه بر روی کاغذ آورده ایم، ساعت ها و روزها و سال ها در مورد زندگی بحث کرده ایم، نام ها و انسان های درخشان در تاریخمان تکرار کرده ایم، از سقراط تا هابرماس در باب زندگی و پیچیدگی جهان و حیات و ممات نظریه پردازی کرده ایم؛ اما هنوز درگیر ابتدایی ترین پرسش زندگی مان هستیم: مرگ چیست؟

و چقدر سخت است پاسخ به سؤالی که هنوز مقدمات پاسخ دادن به آن را هم فراهم نکرده ایم. چقدر سخت است تلاش برای یافتن پاسخ سؤالی که به طور کامل محاط و اسیر آن شده ایم.

برای تو می نویسم که از پس قرن ها به من می نگری. برای تو می نویسم که شاید دیگر اسیر و محاط آن پرسش نشده باشی.

با من بمان. هنوز باید با تو حرف بزنم.